احمدظاهر سمفونی یی از صداوسیما!

سالار عزیزپور

ــ جشن استقلال
ــ احمد ظاهر رؤیای یک نسلی از آرامش وسرود
ــ راز ماندگاری صدای احمد ظاهر
در دیوارۀ این رخنما می‌خوانید!
ـــ جشن استقلال:
در جشن قاعده بر آن بود.شب‌ها را با سرود- موسیقی وپاکوبی بر پا دارند.درآن سال‌ها، نوجوانی بودم سخت دل‌بسته وعاشق موسیقی. پدرم با شمار زیادی از آوازخوانان محلی آشنایی داشت و با آن‌ها روابط بسیار نیک وستوده .
در شب‌های جشن استقلال، در بسیاری از این شب‌ها، از یک سالون به سالون دیگر ویا از یک کمپ به کمپ دیگر راه می‌کشیدم. شب‌ها را در کهکشانی از ستاره ها می‌چرخیدم و با ستاره‌های موسیقی افغان‌ستان آشنا می‌شدم. در همان شب‌ها بود که استاد سرآهنگ را دیدم، زنلاند را، ظاهر هویدا را، احمد ولی، عارف کهیان وچهار برادرها و... وهم‌چنان احمد ظاهر را یک‌بار در سالون وزارت مالیه وسال دیگر در وزارت زراعت... هنوز هم به یادم است که در سالون وزارت مالیه بودم که باران آمد وشماری چشم به باران کردند. در یک چشم‌به همزدن احمد ظاهر شروع به خواندنِ " وای باران باران!" کرد. بی هیچ گزافه ، همگان باران واقعی را فراموش کردند و چشم وگوش به روایت احمد ظاهر از باران شدند. در آن سال‌ها،صدایی که بیرون از این سالون‌ها مطرح می‌شد.همان صدا و سیمای" ناشناس" بود.
در آن سال‌ها در کنار این آدم‌ها، چند نام دیگرهم در فضای موسیقی محلی ومردمی مطرح بود، یکی از آن نام‌ها ، بیلتون بود و هماهنگ، باز گل بدخشی بود ومیا یا میان احمد آغا...
این تنوع موسیقی از محلی گرفته تا کلاسیک ، وموسیقی غربی، فضا را برای گشایش یک موسیقی دیگرباز می‌کردکه احمد ظاهر پرچم‌دار این گونه‌یی از موسیقی در افغانستان شد.احمدظاهر نه تنها بر این تنوع موسیقی در گسترۀ افغانستان چنگ انداخت بل موسیقی غربی را هم چنان وارد فضای موسیقی افغان‌ستان ساخت.
ــ احمد ظاهر رؤیای یک نسلی از آرامش وسرود
[][][][

[][][][

در هنگامه ی که سنگرهااپولادین می‌شد و فاصله‌ها هم چون کوهی در میان ما، یکی در برابر هم، وهمه در برابر هم، و یکی هم در برابرهمه، احمد ظاهر از همه این سنگر ها برید و سنگر روح و روان آدمی را پایگاه و منزلگاه خود ساخت.ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید/ معشوق همین جا ست بیایید، بیایید.احمد ظاهر در روز و روز گارانی این آهنگ را می‌خواند که هر یک ما شتابان مرز ها را به یاد وصلت معشوق و مراد طی طریق می کردیم و وادی ها و دره را می پیمودیم به پاس اجابتِ فرمانروایان، احمد ظاهر می خواند: دربادیه سر گشته شما در چه هوایید. در شبان روزانی که گلایه مااز هر کس ونا کس از در ودیوار می‌بارید ، احمد ظاهر می‌خواند: بر خاطر آزاده، غباری زکسم نیست/سرو چمنم، شکوه ای از خار و خسم نیست.درخلوت های تنهایی ماو عشق بازی های پنهانی ما و در اذحام بس ها این آهنگ ها را با خود زمزمه می کردیم:نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم/فدای چشم تو ساقی به هوش باش که مستم.
این چه عشقی ست که در دل دارم/من از این عشق چه حاصل دارم/می گریزی زمن و درطلبت/ با ز هم کوشش باطل دارم/دیدمت وای چه دیداری بود/ این جه دیدار دل آزاری بود.
زبانم رانمی فهمی نگاهم رانمی بینی/ز اشکم بی خبر ماندی و آهم رانمی بینی. خلاصه احمد ظاهر، هم برای ما ترانه بود وهم عشق موسیقی بود و هم شعر، روایت بود وهم داستان و در فرجام دنیای خاطرات هزار ویک شب ما بود در شب های یلدایی.
زهمرهان جدایی مصلحت نیست/سفر بی روشنایی مصلحت نیست
چو ملک وپادشاهی دیده باشی/پس شاهی گدایی مصلحت نیست

***

برای احمد ظاهر
[][][][][][][][][][][
برای آزاده‌یی از جنس صدا
صدا
صدا
صدا
برای آزاده یی از جنس خدا
کسی از درونم می‌خواند
می‌خواند
می‌خواند
" زنده گی آخر سر آید، بنده گی در کار نیست"
باز آمدی ای جان من
ای جان من
ای جان من
ای سرود واپسینم
دوره می‌کنیم عشق را ومتن را
در تنِ نن
در تنِ تن
از مولانا تا حافظ
از سیمین تا رهی وخلیلی
مرگ من روزی فراخواهد رسید
بی صدای تو هر گز فروغ را نه زیسته ام
زیسته ام
زیسته ام
وقتی که زبانم گرفته است
در برابر حسِ عاشقانه‌هایم
تو به دادم رسیدی
با صدای ملکوتی و سور خدایان دوره گرد
ای آزاده‌یی از جنس صدا
بخوان به نامِ خدا
ای قوم به حج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید